



دکتر محمد رضا سانگری



دانش ندانستن

دارید، به زبان دیگر، «ما فی الضمیر» شما را بخواند و بداند، و هر کس در اولین نگاه، «ذهن خوانی» کند و آنچه را از تارهای ذهن و اندیشه‌تان می‌گذرد، به وضوح ببینند، زندگی چقدر سخت خواهد شد!

رشته‌های دوستی گستته می‌شوند. یگانگی‌ها به بیگانگی تبدیل می‌شوند و صمیمیت‌ها به کینه و دشمنی. بگذار مثالی بیاوریم: مولانا در دفتر سوم «مثنوی» حکایتی دارد شیرین و شنیدنی:

روزی مردی جوان به موسای پیامبر گفت: «از خدا بخواه تا به من زبان جانوران بیاموزد و من نیز چون سلیمان گفت و گوی آن‌ها را دریابم.»

گفت موسی رو گذر کن زین هوس
کاین خطر دارد بسی در پیش و پس
 عبرت و بیداری از یزدان طلب
نه از کتاب و از مقال و حرف و لب

اما از جوان اصرار بود و التماس. موسی(ع) فرجام این کار را پیشمانی می‌دانست و جوان که سری پرشور داشت، درخواست کرد دست کم توانایی در ک زبان مرغ خانگی و سگ به او عنایت شود. درخواست جوان مستجاب شد و با شوق به خانه بازگشت. ناگهان دریافت که سگ، از گرسنگی

دانستن همیشه خوب نیست؛ گاه ما قربانی دانسته‌هایی هستیم که باید نمی‌دانستیم. برخی دانسته‌ها تشویش آور، آرامش‌سوز و بحران‌آفرین هستند.

دیده‌اید طالع‌بینی‌های چینی و هندی، فال و فال‌گیری، جست‌وجوی ستاره‌های بخت و کشف وضعیت متولدهای ماه‌ها، چقدر خواستگار و علاقه‌مند دارد؟ نظر شما چیست؟ اگر کسی همهٔ حادثه‌ها و پیشامدهای ریز و درشت و تلغ و شیرین یک ماه آینده را بداند، اگر حوادث ناگواری را که قرار است رخ دهد، دریابد، حتی تصادف و کمی آن‌سوت، نه شاید نزدیکتر، مرگ دوستان، خویشاوندان یا خود را! چه خواهد شد؟

آیا تعادل روانی و آرامش معمول زندگی در کوره این دانستن، خاکستر نخواهد شد؟ آیا نزدیک شدن به زمان وقوع حادثه، روزها و لحظه‌های پیش از وقوع را تلغ و دشوار نخواهد کرد؟

می‌بینید که دانستن همه‌چیز مفید نیست. می‌بینید که جهل - این نوع جهل - چه نعمت بزرگی است!

می‌بینید که گاه باید سپاسگزار خدا باشیم برای ندانستن! اگر کسی درون شما را بخواند، بر شما چه می‌گذرد؟ اگر هر دوستی بداند نسبت به او چه تصور یا تصمیمی



رؤیای پرواز

باز هم یک ذهن درگیر
باز هم یک فکر خسته
یک نفر از حرف لبریز
در سکوت اما نشسته

آسمان آرام و آبی
روبه رویت باز بسته است
سهمت از رؤیای پرواز
بال و پرهای شکسته است

اشتباهی کردهای که
در پیشمانی اسیری
دوسن داری از سکوت
دست شادی را بگیری

واقعاً حیف است این طور
بسته باشد دست و بالت
از خودت غمگین که باشی
بهتر از این نیست حالت!

فریدون سراج



شکوه می‌کند و خروس، دلداری اش می‌دهد که: «صبوری کن. فردا اسب خواجه می‌میرد و عید تو آغاز خواهد شد.

چند روز گوشت اسب، سفره‌لذیذی برای تو خواهد بود.» جوان همین که سخن خروس را شنید، اسب را به بازار برد و فروخت. فردا، اعتراض سگ را شنید که خروس را دروغگوی خواند و خروس گفت: «اسپ در جای دیگر مرد، مژده باد که استر خواجه فردا می‌میرد.»

جوان استر را نیز به سرنوشت اسب چخار کرد. سگ خشمگین و پرخاشگر به خروس گفت: «تا کی دروغ خواهی گفت!» و خروس پاسخ داد: «استر خواجه در خانه کس دیگری جان داد. مژده باد که فردا غلام خواجه می‌میرد و چند روز سوگواری و پخت‌وپز هست و هر دو برخوردار خواهیم شد!»

جوان با شنیدن پیش‌گویی خروس، غلام را نیز به بازار برد و فروخت، و خوشحال و شاد و شاکر از این بود که از سه واقعه تلخ نجات یافته است. هنگام بازگشت به خانه، دیگر بار سگ و خروس را در گفت‌وگو دید. اما این بار ماجرایی هراس‌انگیز در راه بود.

خروس به سگ گفت: «خواجه فردا می‌میرد و چندین روز سوگ است و سور ما! اگر اسب و استر و غلام در خانه‌اش می‌مردند، خداوند بلا را از او می‌گردانید و جان او نجات می‌یافت. اما با فروختن آن سه، راه را برای مرگ خود هموار کرد.»

خواجه با شنیدن این خبر، هراسان و لرزان و گریان و بر سر زنان پیش‌موسی رفت و پاسخ موسی این بود که خود را نیز به بازار ببر و فروش!

پند موسی نشنوی شوخي کنى
خوبیشتن بر تیغ پولادی زنى^۱

خوب است به این نصیحت خدا گوش بسپاریم که: «يا ايها الذين آمنوا لا تسئلوا عن اشياء ان تبدلکم تسؤكم» (مائده: ۱۰۱): ای باورمندان! از چیزهای نبرسید که اگر بدانید برای شما دردرس آفرین باشد. یک بار از خودتان پرسید من در پی دانستن چه چیزهایی هستم که نباید بدانم. تردید نکنید، هر کس در پی دانستن چیزی باشد که بهتر است نداند، از دانستن چیزهایی که باید بداند، باز می‌ماند. دانا کسی است که بداند چه نباید بداند!

حتماً داستان

را از مثنوی معنوی مولانا
دفتر سوم بخوانید. پایان داستان
نکته‌ای زیبا و شنیدنی دارد که
به خواندن آن می‌ارزد.